



بیاد پرکتب عالی خلق ایران

عبدالرحیم صبوری

جریتهای فدایی خلق ایران
(ارتش دهانیه ختنه خانی ایران)

فاطره رفقای شهید چریکهای فدائی خلق

بهمن آژنگ

مهدی سوالونی

عبدالرمیم حاجیان سه پله

سعید آریان

علی اصغر زندیه

و رفیق کبیر عبدالرمیم صبوری را گرامی می داریم

چریکهای فدائی خلق ایران

(ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)

۱۳ اسفند ۱۳۶۱

مقدمه:

در تاریخ ۱۳ اسفند ماه ۶۰، رفیق عبدالرحیم صبوری (بهر روز) و رفیق علی اصغر زندیه (فرامر ز) در یکی از خیابانهای تهران با مزدوران رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی درگیر شدند. جریان از این قرار بود که این دو رفیق به همراه رفیقی دیگر مورد سوء ظن گشتی های دشمن قرار گرفتند و بوسیله آنها مورد تعقیب واقع شدند، در بین راه، آنها با چند مانور خود را به یک خیابان فرعی رسانیدند و رفیق سوم از اتومبیل پیاده شد اما رفیق بهروز و رفیق فرامر ز با همان اتومبیل به راه خود ادامه دادند. در نزدیکی میدان کنده سابق باز مورد تعقیب گشتیهای دشمن قرار گرفته و این بار مجبور به درگیری شدند. ما از جزئیات این درگیری بطور دقیق اطلاعی نداریم. اما از شواهد چنین برمی آید که یکی از رفقا در همان صحنه درگیری شهید می شود و رفیق دیگر زخمی شده و دستگیر می گردد و پس از چند روز در زیر شکنجه به شهادت می رسد.

یادشان گرامی و راهشان پایدار

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران
(ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)

۱۳ اسفند ۱۳۶۱

((تعرض، جوهر سیاست پرولتری است))

(۱)

هنگامی که سرنیزه های جمهوری اسلامی، خون رفیق عبدالرحیم صبوری را بر زمین ریخت تاریخ ایران یکی از صفحات خونین جنبش حماسی اخیر را در دل خود ثبت کرد. جنبش مسلحانه ایران در سیزدهم اسفند سال ۱۳۶۰، قامت خون چکان یک انقلابی کبیر دیگر را نظاره گر شد و بدین ترتیب آراسته به تن پوشی سرخ، تجلی گاه پیمان خونین دیگری گردید.

اینروزها بمنزله جلوه گاه دوخصوصیت متضاد، بمدار روزهایی از تاریخ پیوست که یادشان همواره جاوید خواهد ماند.

این روز گرچه از یک سو، سکوت لحظه ای عمیقی را در پویایی ایستاناپذیر تاریخ باز می تاباند، اما از سوی دیگر، تحرک ژرف اندیشه انقلابی را نیز در همان ستیز منعکس می کرد: این اندیشه که جنبش نوین انقلابی، اکنون باید باکوششی بیش از گذشته و حتی کیفیتی دگرگون بخودبازگردد، چند و چون حرکت خود را بیرحمانه به مهمیز انتقاد بکشد و آن کاستی های اجتناب پذیر کمی و کیفی را که در ازکف دادن یکی از ارجمندترین میراث های نسل انقلابی کنونی سهم ایفاء کرده است، مورد بررسی قرار دهد، تا بتواند پرچم سرخ خود را همچنان برافراشته نگاه دارد.

خود بخود این پرسش پیش می آید: هنگامی که مرگ یک انقلابی بتواند چنین انگیزه هایی را بانیر و شتابی تا این حد در دل خستگان انقلاب بیدار کند، زندگانی او سرچشمه چه بارآوری هایی تواند بود؟ از هستی و جوش و خروش زنده او چه بالندگی ای می تراوید؟

هرکس سیمای تابناک او را از نزدیک می شناسد، بی درنگ پاسخ خواهد داد: آن بالندگی و باآوری هایی که نقشی موثر در پیشبرد انقلاب ایران دارند. اما آزاد مردانی که باچهره او ناآشنایند نیز می توانند با ارزیابی کارنامه زندگی و اعمال رفیق در اینمورد بدآوری بنشینند و خود به پرسش مزبور پاسخ دهند. پاسخی که بی تردید با برانگیختن احساس مسئولیت در وجدان انقلابی فرزندان راستین خلق نیز همراه خواهد بود. از اینرو ما لازم می دانیم با ارائه شرحی کوتاه از زندگانی و اعمال رفیق، و فراخواندن فرزندان صادق خلق به درس آموزی از آن، مسئولیتی را که درگستره مبارزات خونین خلقمان بدوش انقلابیون پیگیر و خستگی ناپذیر قرار دارد، یادآوری کنیم تا محرکی دیگر برای ایفای وظایف انقلابیشان باشد.

(۲)

رفیق عبدالرحیم صبوری در سال ۱۳۲۹ در شهر بابل دیده به دنیا گشود. از همان کودکی باکتاب آشنا شد و به کتابخوانی دل بست، و این نخستین جلوه ستیزه جویی و عصیان او در برابر فرهنگ موجود، با آن سرگرمی های مبتذل رایج و با آن آموزش های مرده و نفرت انگیزی بود که مبلغین فرهنگ نو استعماری، شبانروز و بکمک تمام رسانه های گروهی امپریالیستی آنها را جار می زدند. در این ستیز، او تمام توش و توان کودکانه خویش را بکار می گرفت تا از شبیخون لشکر نامردمی درامان بناند. در این دوره یاور عمده و یا شاید تنها یاور وی در نیل با این هدف کتاب و گنجینه

تجربیات مبارزاتی بشر بود که از آن برمی گرفت. هرچه این جدال پدیده تر می شد، سنگینی آن نفرین تاریخی - یعنی اختناق مرگبار امپریالیستی - که خلق ما را بعد از خویش دچار کرده بود، بیشتر بر او فشار می آورد و به نوبه خود نیاز به کسب آگاهی را در او بیشتر شعله ور می ساخت. زیرا تا این زمان دستکم به این نکته پی برده بود که سایه شوم تباہی و وازدگی را تنها در درخشش پرفروغ آگاهی می توان بی رنگ نمود و با علل آگاهانه می توان آنرا کاملاً محو کرد. از اینرو با پشتکار بیشتری به کتاب روی آورد و این گذار از عرصه کشمکش سرشار از خطر به دنیای اندیشه و بالعکس، عناصر یک شخصیت انقلابی را از همان زمان در او می پروراند. و با مشاهده رنج و سستی که بر زحمتکشان می رفت از همان زمان دنیای دیگری را می جست که تہی از فقر و ستم باشد و آرزوهایش را در حول آن شکل می داد، آرزوهایی که چه بسا در آن زمان تحقق ناپذیر بنظر می رسید، اما او از زمان خویش فراتر می رفت شاید این آرزوها را بتوان با کلمات پیساروف به بهترین نحوی بیان نمود:

((آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه بکلی از راه منحرف شود و بسوئی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی تواند به آنها برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچ گونه ضرری نیست ... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته یا فلج نماید، وجود ندارد. حتی بکلی برعکس، اگر انسان اصلاً استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه بگاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخلیه خود مجسم نماید، - آنوقت من بهیچ وجه نمی توانم تصور کنم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ای را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آنرا بانجام رساند. - اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری دربر نخواهد داشت، بشرطی که شخص آرزوکننده جدا به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخهای خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تماسی موجود باشد، آنوقت همه چیز خوب و روبراه است.)) "لنین - به نقل از پیساروف"

همین ایمان به آرزوها، همین موشکافی در حقایق تلخ زندگی و همین مقایسه ویرانه های بیروح و غم انگیز موجود با کاخهای دل انگیز آرزوهایش بود که سبب شد در سالهای نوجوانی بپاخیزد تا به رویاهایش جامه عمل بپوشاند. نخستین نشانه های این تلاش یکرشته فعالیت های ادبی و کار در رشته تاتر بود. در این فعالیت ها او می کوشید خفت و خواری اجتماعی را که مردم بدان خو کرده بودند با تمام زشتی های نکبت بارش نشان داده، پیرامونیان را به شورش در برابر آن فراخواند و سپس با گشودن دریچه های دنیای نوینی که خود سبکبال در آن پرواز می کرد، آنان را به این جهان بکشاند. اما دایره این فعالیت ها بسی تنگتر از آن بود که بتواند او را خشنود سازد. عطش او به کشف حقیقت و جاری ساختن آن در رگ و پی هستی خود و جهان اطراف، سیری ناپذیرتر از آن بود که به این ارضاء محدود خواستها و عواطف عالیش بسنده کند. پس بتدریج به فعالیت های مستقیماً سیاسی روی آورد و هنگامی که دوره دبیرستان را بپایان رساند با افزودن بر میزان فعالیت های

سیاسی و آغاز حرکتی پیگیر، منظم و تشکل یافته، بمثابة یک مبارز مصمم، تولدی تازه یافت. تمام زندگانی و عمل او تا این لحظه که با نظم موجود سرهیچگونه سازشکاری نداشت، حیات و پراتیکی که سیطه اندیشه های سرخ درهمه جای آن بچشم می زند، همه تلاطم پرجنب و جوش او تا این زمان، در برابر زندگی سیاسی، همچون آرامش قبل از طوفان بود.

(۳)

رفیق عبدالرحیم صبوری که در این دوران دیگر زندگی محفلی را پشت سر گذاشته بود، به جرگه مبارزین فعالی پیوست که می کوشیدند در گفتار و کردار پیرو سامانهای پرولتری باشند و کار سازمان یافته را جایگزین پراکنده کاری که بسا اوقات تاسطح عصیانهای نوجویانه خرده بورژوازی افول می کرد، سازند. وی در این زمان در هسته ای به مسئولیت رفیق چنگیز قبادی کاری بس مهم را به پیش می برد. باکوشش او و سایر رفقای کبیرش، سرانجام تئوری مبارزه مسلحانه تدوین شد تا یکبار برای همیشه، راه قطعی مبارزات ضدامپریالیستی خلق را نشان دهد، باعمل پیشاهانگان راستین و توده ها تحقق پذیرد و ایران را از صحنه تاخت و تاز امپریالیسم به میدان سیطه خلق تبدیل نماید. پی آمد سخت کوشی او و یارانش آن بود که سال ۴۹ به عنوان نقطه عطفی در تاریخ سربرآورد و چریکهای فدائی خلق با مبارزه مسلحانه خود، بعنوان مظهر جوشش آزادی خواهانه پرولتاریای دربند ایران و بطور کلی بعنوان تجلی اراده و خشم انقلابی خلقی فروکوفته و سرخورده، قدم به پهنه کارزار طبقاتی نهادند.

اما متاسفانه زندگی تشکیلاتی وی در این دوران خیلی کوتاه بود و پیش از آنکه بتواند درکنار سایر رفقاییش، آرمانهای خویش را بدرستی بجامعه بشناساند، پیش از آنکه مجال یابد نبوغ فکری و انرژی خود را بصورتی مستمر در دامان توده ها بکار گیرد، دستگیر و بزیر شکنجه برده شد.

(۴)

رژیم شاه می کوشید تاچنین جلوه دهد که دربرابر اقتدار سهم انگیز شکنجه اش کسی را یاری ایستادگی نیست. برآستی هم شکنجه های قرون وسطایی دژخیمان چه بسا مدعیان سست پیمان را که دربرابر خویش بزانو درآورد و آن قدرت روحی را که این عهد شکنان با گفتارهای آتشین بخود نسبت می دادند یکسره درهم شکست، شکنجه گاههای رژیم شاه باتمام ظاهر هراس آفرین خود، گرچه ایمان کاذب و هویت واقعی انقلابی نمایان را بنوعی افشاء می کردند، اما در برابر اراده و عزم این چریک فدائی یکبار دیگر بعمق زبونی خویش پی بردند و درمانده و نومید پس نشستند. درکشاکش شکنجه چریکهای فدائی خلق، ازجمله رفیق عبدالرحیم صبوری(عزالدین)، خشونت بارترین مبارزه پیشاهنگ انقلابی خلق با امپریالیسم و سگهای زنجیریش در این عرصه - یعنی در اسارتگاهها به اوج خود رسید. شکنجه گاهها در تب و تاب این جنگ می سوختند و نفس های سوزان رفقا درگیر و دار تقلاهای انقلابیشان، ازعرصه اسارتگاه فراتر می رفت و در تمام پهنه میهن ما و حتی سراسر جهان، روح فعالیت انقلابی را درخلق و روشنفکران انقلابی می دمید. باز اینجا هم در یکی از سنگرهای خونین مبارزه، رفیق عزالدین قهرمانانه می جنگید و از مواضع پرولتاریا حفاظت می نمود. دژخیمان که درجریان بازجوئی ها نتوانسته بودند شخصیت انقلابی او را درهم شکنند، پس ازآن هم به شکنجه او ادامه دادند، تنها درآرزوی آنکه وی دستکم بظاهر هویت انقلابی خویش

رانفی و اعلام کند که یک چریک فدائی خلق نیست! اما همانگونه که پیداست، پیوند آگاهی با صداقت انقلابی چنان ایمان تزلزل ناپذیری را باخمیره رفیق عزالدین عجین کرده بود که وی نمی توانست حتی یک قدم تصور پذیرش چنین ننگی را بخود راه دهد.

در "دادگاه" های ارتجاع نیز رفیق عزالدین و بیست و دو چریک فدائی دیگر، برای نخستین بار وجدان آگاه خلق را ندا دادند و زنگ رسوائی ننگین ترین حاکمیت قرن را بصدا درآوردند. در "دادگاه"، او و سایر رفقای قهرمانش، بمنزله پرچمداران پرولتاریا و اراده انقلابی خلق ایران زبان گشودند و زیباترین نغمه های آزادی و رزم خلق را سرودند. هنگامی که سرود انقلاب ایران بر زبان رفیق عزالدین و سایر هم رزمانش جاری شد، پژواک نیرومند آن طوفان بر "جزیره ثبات و آرامش" افکند.

در "دادگاه" رفیق به همراه مسعود احمدزاده و سایر همزمانش بانقدی کوبنده و بنیان کن، هیبت پوشالی ارتجاع را آشکار ساختند. از نظر جیره خواران نظم امپریالیستی حتی تفکر پیرامون مبارزه مسلحانه، حتی اندیشیدن به "نقد سلاح" گناهی بخشایش ناپذیر شمرده می شد، چه رسد به مادی کردن این اندیشه که "محکومیت" قطعی مرگ را بدنبال داشت. اما رفیق عزالدین مانند سایر همزمانش در "دادگاه" بی آنکه پروای چنین "محکومیتی" را داشته باشد باسری افراشته، ازحقانیت آرمانهای سرخ خویش دفاع کرد و با "سلاح نقد" عفن سیاسی رژیم و چهره ضدخلقی آنرا افشاء نمود و با برملا ساختن فساد درون ذاتیش، محکومیت آنرا در پیشگاه تاریخ نشان داد.

در "دادگاه" اول، مزدوران از این بیست و سه فرزند خلق، "هویت"، "تابعیت"، "شغل" و ... آنها را می پرسیدند. پاسخ اینان نشان داد که در فرهنگستان واژه "هویت" معنایی جز چریک فدائی ندارد، مضمون راستین تابعیت چیزی جز پیروی از منویات خلق و بویژه طبقه کارگر نیست و در زندگی آنان "شغل" معنایی جز فعالیت انقلابی و جانبازی در راه انقلاب را دارا نمی باشد. هرگام این حرکت نوین و شکوهمند که اکنون در "دادگاه" جریان داشت، چشم انداز انقلاب آینده را نزدیک تر می ساخت و سنت انقلابی تازه ای را بنا می نهاد. مزدوران خواستند بحیال خود، حرکت سازمان یافته و هماهنگ رفقا در "دادگاه" را درهم شکنند. از اینرو آنها را از یکدیگر جداساخته در گروههای مجزا به "دادگاه" بردند تا بلکه بتوانند در پراکندگی شان ضربه شکست را بدانان وارد سازند. اما رفقا که در راه آرمان هایشان با یکدیگر پیمان خون بسته بودند، اینجا نیز مشت محکمی بردهان ارتجاع کوبیدند. رفیق عزالدین، همانند تمام همزمان دیگرش، در "دادگاه" دوم نیز خیال پردازی ارتجاع را نقش برآب کرد و باکاربست آموزشهایی که در مکتب طبقه کارگر فراگرفته بود به توهمات کودکانه دشمن پایان بخشید و خود را شایسته احراز نام چریک فدائی نشان داد. بالاخره پس از پایان "دادگاه" دوم حکم اعدام اکثر رفقا که در "دادگاه" اول صادر شده بود، تایید گشت، مگر چند نفر که رفیق عزالدین یکی از آنان بود. گویا تاریخ می خواست رفیق عزالدین را در بستر سخت ترین آزمونها مبارزاتی بیازماید. این بود که او به زندان ابد "محکوم" شد.

در فاصله کوتاهی که تا شهادت سایر رفقا بدست دژخیمان رژیم باقی مانده بود، آنان مجال یافتند تا با یکدیگر به گفتگو بنشینند. در گفتگویی که بین رفیق کبیر مسعود احمدزاده و رفیق عزالدین و دوتن دیگر درگوشه سلول درباره وظایف آتی کمونیستهای ایران صورت گرفت، مسعود و عزالدین

یکبار دیگر پیمان بستند که تا دم مرگ از ایفای وظایف انقلابی خویش کوتاهی نورزند. رفیق عزالدین در زندگی مبارزاتی بعدی خویش وفاداری با این پیمان را نشان داد.

مزدوران دست از او برنداشتند. تازه دوران آزارها و تبعیدهای مداوم برای منکوب کردن روح سرکشش آغاز گردید. در نیمه دوم سال ۵۱ به "برازجان"، "تبعید" شد.

دژ برازجان، مترسکی بود که رژیم خون آشام پیشین خیلی بدان می بالید. رژیم می پنداشت که می تواند در درون باروهای این باستیل معاصر، "کمونیزم" را بخاک سپارد، می پنداشت که می تواند در درون حصارهای این اسارتگاه دورافتاده، خروش تندرآسای انقلاب را مهار و انقلابیون را به موجوداتی مسخ و بی تفاوت تبدیل کند. اما انقلابیون راستین در مخوف ترین سیاهچال ها نیز از پویایی باز نمی مانند و رفیق عزالدین در زندان برازجان نیز می کوشید از همراه ممکن باخارج تماس برقرار کرده، دست آوردهای جنبش انقلابی را جذب نماید و اندیشه ها و تجربیات انقلابی خویش را در اختیار جنبش بگذارد.

پس از حدود سه ماه اسارت در زندان برازجان، رفیق عزالدین را همراه با سایر هم زنجیرانش به زندان شیراز منتقل کردند. هرکس گذشته ها را می کاود، بآسانی بیاد می آورد که از سال ۴۹ بعد عناصر یک فرهنگ و اخلاق انقلابی بتدریج شکل می گرفتند. بازتاب جنبش نوین انقلابی در زندانها چشمگیر بود، بویژه آنکه بسیاری از سرگل های انقلاب ایران این زمان دستگیر شده، در زندانها بسر می بردند. زندان بمنزله یک کانون انقلابی فعالانه به ایفای نقش در جنبش پرداخت. از اینرو، رژیم که ناقوس مرگ خویش را آشکارا می شنید برآن شد تا در زندانها نیز به سرکوبی شدیدتر از پیش دست زند و با پیاده کردن تدریجی طرحی که می توان آنرا "زندان در زندان در ... " نامید، از پیشرفت کار انقلابی جلوگیری نماید. جیره خوارانی که در زندان شیراز مزدوری می کردند آشکارا اظهار می داشتند که دیگر نمی خواهیم زندان آموزشگاه و دانشگاه انقلاب باشد! پیدا بود که رژیم دست اندرکار اجرای یک توطئه است.

سرانجام ۲۶ فروردین سال ۵۲، شاهد یورش وحشیانه مزدوران امپریالیسم به حریم زندان شیراز شد. در این تهاجم که بمنزله یک داغ ننگ تاابد برپیشانی امپریالیسم و ارتجاع جهانی بجای خواهد ماند، زندانیان با مزدوران ساواک و شهربانی درگیر شده، حماسه پرافتخار زندان شیراز را آفریدند. رفیق عزالدین نیز در مبارزات ایندوره فعالانه شرکت جست.

پس از این رخداد، رژیم که از خشم بخود می پیچید، بیشتر زندانیان را به سلولهای انفرادی انداخت، رفیق عزالدین نیز یکی از آنها بود. وی دلاورانه این برهه سرشار از شکنجه های جسمی و روحی را پشت سر گذاشت.

هنوز چند مدتی از این دوران ملامال از قهرمانیها، شکنجه ها و ... نگذشته بود که ساواک او را به تهران منتقل کرد (آذرماه ۵۲) و بطوری که خواهیم دید مورد آزارهای تازه ای قرار داد. آری، از تهران تا برازجان، از برازجان تا شیراز و از شیراز تا تهران، همه جا ارتجاع گام گام او را دنبال می نمود و تحت شدیدترین فشارهای روحی و جسمی قرار می داد تا بلکه عزم آهنین او را مقهور سازد. ارتجاع از مقاومت شگفت انگیز او و سایر همزمانش سخت بوحشت افتاده، مانند ماری زخم

خورده بخود می پیچید و درهر فرصتی او را می آزد تا بلکه در این ایثار بیدریغ اندک شکافی اندازد.

باری، کمتر کسی را می توان یافت که بازداشتگاه کمپته را در این مقطع (آذر ۵۲ به بعد) به یاد آورد، اما سیمای رفیق عزالدین را همزمان با آن پیش خود مجسم نکند. او در این زمان صلابت آهنین یک کمونیست واقعی، یک چریک فدائی خلق را حین یک دوره شکنجه فرسایشی بمعرض نمایش گذاشت. برای او "جیره" روزانه شکنجه تعیین شده بود که زیر آن جسمش ذره ذره تحلیل می رفت، اما درعین حال ایمان به آرمانهایش اوج به اوج بیشتر نمایان می گشت و هنگامی که از همه این آزمونها پیروزمند از آب درآمد تازه کوله بار رسالت هایش سنگین تر شد.

از این زمان - یعنی تیرماه ۵۳ بعد که ابتدا در زندان قزل قلعه و سپس در زندان اوین بمبارزه ادامه می داد - مسائل تئوریک بیشتر از گذشته ذهن او را اشغال می کرد. جنبش نوین کمونیستی پس از طی فراز و نشیب های بیشمار اینک شرایطی را از سر می گذراند که نقش او را درپیش صحنه نبرد اندیشه ها هرچه برجسته تر می کرد. در این نبرد نام رفیق عزالدین با تئوری "مبارزه مسلحانه" عجین است. در جریان مبارزه ای بی امان با انحرافات ایدئولوژیک درون "سازمان" بین دیدگاههای انقلابی مشی مسلحانه و نقطه نظرهای اپورتونیستی مرزبندی نمود. بویژه رهبری مرزبندی بین آن دیدگاهها و نظرات انحرافی بیژن جزنی از افتخارات اوست.

ویژگی های او بمنزله یک رهبر انقلابی اینک یکی پس از دیگری می شکفت. بهترین معیار برای سنجش میزان شناخت او از مارکسیسم - لنینیسم، سراسر زندگانی و عمل مبارزاتیش می باشد که میزان نبوغ او را در کاربست خلاقانه این علم نشان می دهد. بارها حتی اپورتونیست ها نیز اعتراف کردند که رفیق عزالدین هرگز موضع گیری اصولی را فدای منافع تنگ نظرانه گروهی و یا حسابگری های پست خرده بورژوایی در برابر دشمن نمی نماید. او با حرکات نیم بند و ناپیگیر سر کمترین سازگاری نداشت و برمبنای این دید گام برمی داشت که باید برآیند پراتیک مبارزاتی همه نیروهای انقلابی و واقعا انقلابی را بسمتی هدایت کرد وبگونه ای از آن سود جست که پیروزی نهائی انقلاب ایران را هرچه نزدیکتر کند.

در بهار ۵۷ با آمیزه ای از جسارت انقلابی و تعرض پرولتری، کارنامه زندگی خود را زینتی تازه بخشید. در رابطه با مراسم عید نوروز سنت های رایج را که رژیم ناچار به پذیرش آنها شده بود پشت سرگذاشت و در راس معدودی از رفقا سال نو را با "جشن سیاسی" آغاز کرد. سرچشمه اینگونه حرکات، سرشت کمونیستی اش بود که در کوره گدازان سخت ترین مبارزات آبدیده شده بود. اینگونه حرکات نمونه هایی از کاربرد حکم تابناک زیرین بود که همواره بر زبانش جاری بود: ((تعرض جوهر سیاست پرولتری است))

برخوردهای او برای سایر رفقا دلگرمی، شور، پشتکار و اعتماد بنفس درمبارزه را به ارمغان می آورد. شخصیت او نفرت مزدوران امپریالیسم را سخت نسبت به او برانگیخته بود. از اینروی تا آخرین لحظاتی که دروازه های زندان، بدست های پرتوان توده ها گشوده شد، همچنان در اسارت و یکی از کسانی بود که رژیم مترصد فرصتی برای سربه نیست کردن او بود. اما این بارنیز تاریخ چنین می خواست که او زنده بماند و در مبارزات بعدی خلقمان سهم ایفاء نماید.

(۵)

اوایل بهمن ماه ۵۷، دروازه های زندان قصر درمیان شور و هلهله بی همتای هزاران هزار چشم براه گشوده شد و رفیق عزالدین به آغوش خلق بازگشت. عصاره سرسختی ها، کینه جوئیها، عشق ورزیها و خلاصه تمام وارستگی های نسلی از دودمان احمدزاده ها، پویان ها و مفتاحی ها قدم بدنای خارج نهاد.

انقلابی کبیری که تاهمین دیروز در پیکاری خشن، مرگ را ببازی می گرفت و دلیرانه در برابر دشمن سینه سپر می کرد، اکنون خود را به نرمخویی در دامان مهرخلق رها کرده بود. مرد بزرگی که تاهمین دیروز در کارزاری دشوار، برق خشم و کینه از دیدگان برمی جهانند، اکنون چون کودکی تبار از محبت و لبریز از سپاس می گریست.

دوره جدید مبارزاتیش از همینجا آغازگشت. از همان شب فریادهای او وسایر آزادشدگان باغرش توفنده خلق گره خورد و سکوت حکومت نظامی را درسراسر پهنه میهنمان درهم شکست. ایران خسته و گلگون مهربانانه می خندید و اعصاب فرسوده اش، از شوق آزادی دوباره این پرورش یافتگان خون و آتش، آرامش می یافت.

استقبال پرشوری که هنگام ورود به زادگاهش از او بعمل آمد، از این حقیقت ناشی می شد که توده های انقلابی او را مترجمان امیدهای خود می دانستند. آن نمودهایی از شخصیت او که در غریزه انقلابی توده ها امیدهایشان را برمی انگیخت بعدها بوسیله رفیق کارگر آگاه و انقلابیش، رفیق اسد رفیعیان بدینگونه بازگو گردید: رفیق بهروز(عزالدین) زبان گویای جنگ خلق بود.

از آنجا که دلشوره آموزش و پرورش روح فعالیت انقلابی مردم، یک دم او را آسوده نمی گذاشت حتی پیش از شروع فعالیت های سازمانیافته در شرایط جدید به ایراد سخنرانی هایی درمورد مسائل جنبش و تبلیغ نظرات انقلابی درمیان مردم پرداخت و بدین ترتیب به تعمیم سیاسی آنان دست زد.

دیگر عشق سترگ او به خلق زبانزد همه کس شده بود، زیرا ضمن دید و بازدیدهایی که پس از زندان از مردم بعمل می آورد آشکار شد که این عشق در تپشهای نبضش جاریست و جوشش های عاطفی او چنان پاک و بی آلایش بود که نه تنها در نزدیکان، خویشاوندان و آشنایان، بلکه در کسانی که دورادور او را می شناختند نیز رسوخ می کرد و دلهای آنانرا با خود یگانه می کرد و به غلیان می آورد.

(۶)

"سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" در نبود عناصر آگاه و انقلابی در اختیار خائنین و اپورتونیستها قرارگرفته بود. کوششهای رفیق بهروز و سایر همفکرانش برای کار در "سازمان" و ریشه کن ساختن نظرات و خصائل انحرافی از راه مبارزه ایدئولوژیک سودی نداد. خیلی زود آشکار شد که دو دیدگاه متعلق به دو طبقه اجتماعی متضاد دربرابر یکدیگر قرار گرفته اند.

برای پیشگیری از هرز رفتن نیروهای انقلابی رفیق بهروز درکنار و پیشاپیش رفقای که در درون زندان و حتی پیش از آن مبارزه مشترک چندساله ای را به پیش برده و به وحدتهای نخستین دست یافته بودند، باردیگر درفش مارکسیسم - لنینیسم خلاق را برافراشت. او برای ریشه کن ساختن

اپورتونیسیم موزی و هرزه ای که مبارزه خلق را به تسلیم در برابر سلطه امپریالیسم می کشاند، بی گذشت و پیگیر به تلاش برخاست. اپورتونیسیم اکنون در جامه ها و زر و زیورهای تازه ای خودنمایی می کرد و از اینرو بار رفیق بهروز در شرایط نوین سنگین تر شده بود. رفیق بهروز و همفکرانش در شرایطی که برنامه کلی "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" را پیش روی خود داشتند به عرصه کارزار گام نهادند. و کمر به پایه گذاری یک تشکیلات انقلابی، برای تحقق آرمانهای پرولتری بر بستند. از همان ابتدا بعنوان یکی از عناصر پرکار مرکزیت در سازماندهی تمام تیمها، هسته ها، بخش ها و ارگانهای سازمان شرکت فعال داشت. در شرایط جدید که امکان استفاده از شیوه های فرعی مبارزه برای بردن آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر نیز فراهم آمده بود، او رهنمودهای مشخص تشکیلاتی را برای استفاده از تمام این شیوه ها تعیین می نمود و خود از آنها بهره می جست. بر بنیاد این باور که کادرها تعیین کننده انقلابند فعالانه به آموزش سیاسی - ایدئولوژیک رفقای نزدیک و همچنین هواداران مشی انقلابی پرداخت. برای جلوگیری از پراکندگی در میان شیفتگان مشی انقلابی از رده های گوناگون (از نظر میزان دانش مارکسیستی عملی) که هر یک بفرخور حال خود به جنبش مسلحانه یاری می رساندند، به سرو سامان دادن آنان پرداخت و نتیجه این تلاش شکل گیری سازمانهای جنبش معلمین، دانشجویان و دانش آموزان نوزده بهمن بود. این سازمانها از نظر رفیق بهروز، سازمانهای جوانان بودند که می بایست بار آماده سازی روی آوردگان به جنبش انقلابی را از نظر، ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بدوش بکشند تا عناصر جذب شده بتوانند ضمن شرکت در جنبش ضد امپریالیست - دمکراتیک توده ها، بویژه دانشجویان و دانش آموزان، دیدگاههای مبارزه مسلحانه را در میان آنان رواج دهند و در این فرآیند چه از دل فعالین جنبش نوزده بهمن و چه از درون افراد تحت آموزش، چهره ها و استعداد های راستین انقلاب سر بر آورند و پس از گذراندن دوره های آموزشی، شایستگی ایفای نقش مبارزین سیاسی - نظامی را در جنبش کسب کنند.

سهم او در جلوگیری از فرورفتن سازمان در گرداب اپورتونیسیم بسزا بود. در طرد نظرات انحرافی و انقلابی کردن تشکیلات برآستی نقشی سترگ داشت.

مضمون فعالیت های او پس از انشعاب بدین قرار است: سازماندهی تیم های چریک شهری، فرماندهی "شورای فرماندهی تیم های چریک شهری"، شرکت موثر در حل مسایل سیاسی - ایدئولوژیک و...

رفیق بهروز که پس از آغاز حرکت ستون سیاسی - نظامی در جنگهای شمال به یکی از آرزوهای بزرگ خود دست یافته بود، از آن پس ضمن انجام سایر وظایف وجودش را بیدریغ نثار پیشبرد جنگ انقلابی در شمال می کرد. او مسئولیت برآوردن نیازهای تدارکاتی، سیاسی و ... ستون چریکی جنگ را بعهده داشت و در اینراه یکریز می کوشید.

در طرح ریزی چند عملیات موفقیت آمیز چریکی در شهر، شرکت داشت. از احساس مسئولیت او نسبت به رفقا همین اندازه بس که بهنگام انجام عملیات چریک شهری توسط سایر رفقا، بی تابانه دور و بر نقطه عملیات می پلکید تا گره از مشکلات پیش بینی نشده ای که ممکن بود بوجود آیند،

بگشاید. هم چنین با بسیاری از رفقای تازه کار نیز رویاروی برخورد و با دلسوزی به مشکلاتشان گوش می کرد و در زدودن آنها یاریشان می نمود.

ماخود از بازگویی تمام زیر و بم های زندگی مبارزاتیش در این برهه بی نیاز می بینیم. سخنانی که او درباره یک انسان طراز نوین، یک انقلابی راستین گفته است خود بهترین گویای شخصیت وی هستند. ما با آوردن گزیده هایی چند از این سخنان یادنامه زندگی او را به پایان می بریم:

- - در هیچ حالتی مارکسیست - لنینیستها در مقابل وضع موجود کرنش نخواهند کرد. آنها تنها وضعیتی را تائید می کنند که شرایط هرچه بهتری را برای بسط و گسترش تعرض پرولتاریا فراهم می آورد...

- باید اساسا رابطه خود را با عناصر فعالی که در پروسه مبارزه توده ای شرکت دارند گسترش داد و از این طریق، هم یاد گرفت و هم یاد داد. باید همواره در این فکر بود که : چگونه می توان مبارزه را گسترش داد، چگونه می توان نتایج مثبت آنرا حفظ کرد، چگونه می توان آنرا به پله های عالی تر تکامل رساند. (سخنی با رفقا، درباره برخی از مسائل جنبش کمونیستی ایران)

جاودان باد یاد چریک فدائی خلق رفیق کبیر عبدالرحیم صبوری

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادیست
سرنگون باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی
مرگ بر امپریالیسم و سکهای زنجیریش

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران
(ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)
(۱۳ اسفند ماه ۱۳۶۱)

پیش بسوی تشکیل ارتش خلق

**برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق
پرهبری طبقه کارگر**